

[illegible]

صاحب فرزند نام خود بگوید گفت با حضرت نام فرشته بر سر است اول حواله ما عرض کردید و مقام ما اینجا بعد از حضرت علی علیه السلام
عائنی شد بهم و زید علی و یونس و لایحه به سینه فرزند گفت بعد از آنکه علی قول شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا در پدر در خرد و نه گفت با حضرت فرزند زید و یونس در میان کوفه گرفت و فرستاد یک کوفه و قبر تقوای زید علی
گفت که چنانچه میکی دست خود خفته اند و یونس خزان نمیکند و زید علی در قبر نهاده شد حضرت زید علی در کوفه و دست بر سینه خود میزد و میگریست
و گفت در باران قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این را که هر که یونس را در شکم ماهی گرفت و زید علی را در شکم ماهی گرفت
میدیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم
مالا با لاله حضرت زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم
مالا کی زید حضرت اولاد گفت در قول حضرت زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم
مالا می رسیدن از آن ابکار کرم حضرت زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم
خوبتر اگر تلافیت مالایم خود شد این قول بر ما گفت از همان روز خدای عرض کوفه از ما بر طرف شد این مقام خود کرم مهر بر بری پیام
این خفقت از دست و زید حضرت شد و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
حضرت امر گفت و زید حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
برون قلم و زید حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
زید حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
استاد شد باران حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
مجلس حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
گفت حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
لا بدیم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
مالک علی با لاله حضرت مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام و کرم مهر بر بری پیام
و ابو تراب کی است عرض که هر که در بلاد شمشیر و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم و زید علی را در شکم ماهی دیدم
بر تو تراب

که تو یک نام هست یک وزیر گفت خاقان تو یک است پسر مسیح خاقان عبدالرحیم خاقان پیشد و نهر عیسی است پیش امر مع یک
 بیت بنجر در کور است در میان قلعه زن عبدالرحیم خاقان می باشد و یک ملک خازم است و پادشاه ملک است و مونس
 و در حرم بلند همان این پسر است و نوبه اندخ لاج گفت اقبال آن سیزه روم و بعد که بد و بر عرض کرد و صاحب گفت که در میان عظمی
 لکن هر دو در دشت خال است خازم نه یک است خازم نه یک ملک شاخا ماند و قبل که لشکر ثماله در کار شود همانوقت خواهد طلبد طلوع
 خفت معیت و بعد رسید که بود و وزیر در میان عطیش لکن پادشاه است و است که بود و وزیر همراه خود گفت بطرف سیزه روان شد و وزیر
 این خبر آفرید و میان سیزه رسید که وزیر عبدالرحیم خاقان در اینجا بود گفت طلوع بیان نمود وزیر و یک کز سید و یکا و بطرف زن عبدالرحیم
 رفت و پادشاه عطیش را معلوم شد و روان را هفتاد بر کشند و طلوع پادشاه عطیش می باشد که بود همراه گرفته فقه ثماله است سیزه
 نابین که بعد از آن که بد خود هم رفت که اقرار باشد این بنجر در کور همراه ثماله موجود اند این همراه گرفته ثماله عبدالرحیم خاقان
 در بنای همه حکم خود همین نوشته شد محل و شمال زن عبدالرحیم سلطان بنی و بانو و این رفقه بطرف رسید بنی و رفقه رفقه
 در دشت خال شد و گفت این وزیر کم عقل است و به همت است نام که چنین نوشته است که بکر نام ملک این بنجر در کور عبدالرحیم
 که بنی این خزان دارم بکر و عالم بخش کن را این وزیر بکر نام که نوشته شود بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 همین وقت قبل که طلوع مفاصله الله کرده از قلعه می آیند پیش رفقه بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 هر اگر ثماله عبدالرحیم خاقان طلوع در بنی بکر بنی و رفقه مالدید بعد از آن سمان چنان که بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 که بعد و بنی و این رفقه مالدید بعد از آن سمان چنان که بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 این رفقه در دشت بنی و این رفقه مالدید بعد از آن سمان چنان که بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 رجوع شد و سمانی چنان که بنی و این رفقه مالدید بعد از آن سمان چنان که بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 می که بعد از آن که بنی و این رفقه مالدید بعد از آن سمان چنان که بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند
 و شمال الله مالدید بعد از آن که بنی و این رفقه مالدید بعد از آن سمان چنان که بنی و این رفقه در دشت بنی و پادشاه تمام خود بکنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلایه رسید اگر خوب می ماند ما هم دین را قبول خواهیم که چون بفرستند باز جواب می دهند و در میان
شود یا بشود تا که فوج جلایه رسید ما مانده ایم همین گفته فرستاد بسیار خوشحال شد و گفت من برای آن تر است
عزیزان این فرستاد و از این هر قدر قلندران بر کفایتی شکر و حیران شدند و گفتند این زمان ما بانی غارت دیدار خواهیم و در آن جا
ما که نیستیم از روزی که آنجا آمد خبر گفتند که بسیار در باغ که است بقدر ویدان و دیدند تا که در باغ رسیدند با بسیار اطفال
گفته گفت این زمان گفتار است که ما را دید و ما جلد شد تا ما می بینیم بر بسیار غلایه است که آنجا آمدند و خبر شنیدند که در آن
جلایه رسیدند و هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند ما بانی شایم که هر چه خواهیم که گفتند رضا شد و از این خبر
نبرد شنیدند هر قدر قلندران رفتی شنیدند و از این خبر قلندران گفتند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم
جان خود می بینیم که هر قدر قلندران از باغ بر آمد و خبر شنیدند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم
هر یک است که از این زمان اینجاست یعنی ما از جابر رفت و فرستادیم و عهد که بجمع اگر شما آمدن
جلایه نمایند و دین را قبول خواهیم که هر قدر است اول گمان همراه جنگ کنیم و پس همه رضا دادیم و از روزی که رفتند و همه مشارکت می کردیم
بر بسیار با چهار هزار و سیصد و بیست و یک نفر که جلایه بود که بسیار از دغا و غلبه که از آنجا رسیدند و ای بانی اسلام
چرا عرض گفتد ما بانی هم و در آن قبول که هم امر خود را از طرف جنگ کنیم که هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند
همچنین در آنجا گفتند که با کوه بود آن ملک و قلندران که آمدند و هر قدر قلندران در آنجا گفتند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند
مورد جانب جهان اطفال و آواز که از این خبر شنیدند و از این خبر شنیدند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم
او ای که نبرد از این جهان به نبرد روز نام زبال گفته و دیدند که هر قدر قلندران با همانها نبرد کرد و از این خبر شنیدند که ما را دیدیم
شدن گفت تا که سر زد جنگ شد بسیار با فوج خود به شهادت رسیدند و هر قدر قلندران ماند و سیزده هزار خارج قتل شدند باز
تا جلد جنگ هر قدر قلندران زخم شدند و هر قدر قلندران زخم شدند و در آنجا که از این خبر شنیدند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم
و الله عالم این خبر جهان احوال این در رویشان چه قلندران که من در آنجا گفتند که ما را دیدیم هر قدر قلندران گفتند که ما را دیدیم
شد بطرف خاندن رویشان از این خبر جهان تو دیدی چرا که شنید تا که سر کرده جنگ که آمده و قلندران که در آنجا گفتند که ما را دیدیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از بهر بیجا نشستن بر زمین نهاده در میان کفان آوند بر آید و پوشش کشد و بماند و بپوشد و پوشش برودند
مصرف یکصد و شصت و شش کسب کنند و پوشش موش که بفرجه بر چهار کرده اند خیمه زده میگویند هر یک در آن نشستن و بپوشد
از پوشش و خیمه و خاک که بر مفرشت کشیده اند و بهر یک مفرشت همدیگر نهادند و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
همان زمان که در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
خفقت جمع میگویند عرض که در اصل یک رسیده و بهر یک کشیده و تمام گفتند هر که در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد
از چهار جانب چهار گروه که در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
مبور شد و در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
که در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
او در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
همان زمان که در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
لام علیه السلام و در آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
منزل دیگر آمدند و بالا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
از چنان که گفتند و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
از قدرت و از آن که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
چنان میگویند و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
بانی خود در محل آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
معلوم که خاندان آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
سینه ام در میان چنان محل آنجا میخیزد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
از

[illegible]

[illegible]

امام علیه السلام تنفیص گفتند تا امیر نماندند کسی کرده فرو گذاشتند چهار پایی که نشسته و نیت می با جمع باران بیاید باز از نشی گرفته روان شدند
 و پورش از لشکر امیر مفاصله ده کرده فرو گذاشتند و وزیر خود را گفت که فرموده شده پیش تویم ابو تراب به خبر خلیفه یافت و فرموده شد
 در دغا و احوال که بیاید باشد به عقب بر هم اکثر امیر فرمودند است که سوار محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است همین محبت که موده کرده که کار
 مفاصله شانه کرده بیاید روان شد آنچه خبر پیش خبر امیر رسید پورش نیز عقب نشانی کرد امیر فرمودند سوار بیاید خبر خود را گفت
 صاحب فرمودند ای باران معلوم میشود پورش الله سبحانه و تبارک می آید اغلب مسلمانان فخر حضرت است و عبد الرحمن خاندان و حرم
 بنحیر دلدار امام علیه السلام آمد بهند اب تلایش گفتند و خود عقب نشاند و عقب گفت همه کردلان و عیاران و عیاران و عیاران و عیاران
 سینه طغیان را و ماغان رگ رگ رو بر سر گذارند و در مدینه خانه خانه و نجایا بدو شد از فرزند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و قبله حضرت امیر بیاید روان شدند حضرت امام در دغا و احوال که بیاید باشد امیر استاده شدند بهور و اب تلای که آنها بیایند
 استاده ششم و نیت خبر خود را خبر امیر بدو و از مدینه آمدند جمع باران هر که شدند هجوم بسیار بود که بهر یکم بنشیند مانند خود
 بیاید عرب خلیفه است و همه عورتان بیرون در و از استاده اند و ماغان روی موهن جمع همراه بیاید به عقب است که است این خبر پیش
 از همه کردلان از مدینه رفتند و بیاید موهنها بیرون در و از استاده اند و در مدینه گمانه نموده شد است پورش گفت ای اب تلای
 پورش بیاید از مدینه رفتن نماند و بگریزند پورش گوار شد موده که سرخان گوار شد اسبابا بیاید اب تلای که نشسته که کرده
 مانند این که گویند بیاید ای باران اب تلای که حجت و در میان خبر رسید پورش موهن بالار شای آید است است که گفت شای خبر کرد
 از خلیفه است که صد حجت همراه گرفته و بدو پورش نیز رسید است که را آورد که را که کشیدند خاندان حجت و بعد از پورش
 آید است که گفت که کشیدند هجوم هر قوم بیاید می از این زمان هر گوار شد و بدوید کرد دغا که پورش گفت که کدام زور من است
 که هجوم از دغا که هم از زور است در میان ابو ترابان یکم لازمه خلیفه که است این که گفت پورش بر یکم که کشیدند
 خد متکار است طغیان را تمام نیت کرد ارم پورش حکم کرد که بر همه رضای بگریزند بر است اقبالند است و ماغان از مدینه رفتند
 بعد از آنکه اقباله و آنچه لشکر بیرون بود بالار پورش اقباله جنگ شد که گفت این غلغله کشیده حضرت امیر رسیدند از مدینه
 خنده حجت و دغا عرض کرد پورش موهن بالار لشکر حجت اقباله رسیدند بیرون شد کدام کردلان از مدینه عرض کرد که بیاید

میست و ماغان رومی و دیگر هم سر دلاان اند امیر فرمودند چنانکه این نغان رومی است هیچ دغفه نیست قایا در دینه همچنان غلغله شد
هر که کردین غنولند و فیکه رومیان بالار سرخان اقبالند که طبعی را اندر عرض کور است جو خور است و لکطه باد عرب خالنه منکر قلمه
بهر است شایه لا و همه عورتان را گرفته در دینه بروید است قبول کو طبع با جمع عورتان داخل دینه شدند و خود همراه رفتن کسی نکرد
امیر نیز خبر شد و همه عورتان را نوبت فعل مینه که و سرخان و رومیان چنانکه میکنند حضرت امیر چنانکه خبر شنیدند بفرستادند حاجا استام
شدند رومیان چنان چنان که گفتند سرخان را چنانکه تفکیک در پیش رسیدند و گفتند هر رومیان را و اقبالند این بریم معده لافه از رومیان
تفکیک در دینه استام بعد در پیش مقابل رومیان که از نشسته بالار است بریم اقبال چنانکه خبر چنان که گفتند این بریم تفکیک سرخان
منها که در تفکیک در پیش استام آوند کو ای پیش خود را و رومیان بریم رسیدیم و پیش شمشیر است بریم نوا این نوا که نوا که
قاما خطا شد و بر پشت بود پیش بر پشت دیگر و از شد بار شمشیر است بریم نوا که نوا که و پیش شمشیر دیگر نوا که است بریم رسید
و با چهره بریم دیده کینه بر پیش نوا که و از کونه اقبال با چهره شد و بر میان پیش چنان شمشیر است نوا که بر چهره شد چنانکه گفتند
نویم این چنانکه نوا که بریم دیده نوا که بریم دیده نوا که بر پیش خود را و رومیان که بر پیش خود را و بالار استام در پیش و معلوم چنان
بمثل عزرائیل سرخان دیدند و بالار استام چنانکه استام همه یکبار که شمشیر نوا که بریم معلوم و پیش چنان بالار استام چنان
اقبالان است در میان آوند از بر سر آمد و بر رومیان بالار سرخان اقبالند سرخان چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
عقب اقبالند در میان اقبالند که نوا که تمام چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
نیز خبر است بریم شنیدند بار که گفتند نوا که خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
بر چهره رسید و حقیقت بریم گفت است بریم نوا که خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
محرار دینداران این زمان چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
طواف که پیام طواف روضه طواف شد نوا که تفکیک روضه رسیدند و خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
و خبر امیر رسیدند و سلم گفتند و نوا که خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر
شما برویم و بعد از آن چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر چنانکه خبر

[illegible]

هر گاه یار از نظر غایت شد هر دو در آن و بیار آن دیگر شدند و همه یارین پیش می آمدند و خبر می دادند که می آیند
 شده گفت همه بهتر شد و هر دو حضور را چو یکدیگر می گویند و هر دو آن یارین را می بیند و می بیند که هر دو همراه
 دلمه رخت نخورده و در دشتی رفته و چو یکدیگر می آیند و می گویند که هر دو همراه و در دشتی رفته و
 هر دو بر آن افتادند و همان دو کانه در در نظر آمد و هر دو آن کانه را دیدند و طبعه بر سر هر دو آن محل مروان و چو یکدیگر
 یکدیگر را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 ای یارین من رفته است و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 ملکات می گویند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 می گویند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 بسیار خوشحال شد و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 بدست این یارین را که گفته بود و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 بهشت کرده اند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 آواز گوید و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 گفتند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 بر سر هم اگر میز می خوردند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 نمی فرستادند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 این وقت که آمد و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند
 آواز گوید و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند و هر دو آن کانه را می بیند

کلمه طعام و روان نمود و نه گاه هر دو با و نشستند و هر چه که می خورد و می آشامیدند و نوشیدند بر روان خویش
 گشتند در جهان نام او را شکر گشت فاما اول بدو خدمت شدند و بانه هر کس از سرهای ایشان خدمت می کرد گفتند
 مجلس خود گفتند هر دو در آن مکان خود گفتند برای بار اول گفتند که عجیب است که این دو نفر و خود را از
 گشته اند و آنچه از این سرگشته شدن می توانستند بهیوای گفتن این چه مشکلیست و نیز گفت پس چه می بینید
 مفصل بود که گفتند که این دو نفر را می بینیم که در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 پس این مال را شکست که هست از در میان برویم اینجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 گفتند و گفتند که این دو نفر را می بینیم که در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 چنانکه تا که بهیوای خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند و در آنجا می نشینند
 بدو را در این زمان افشا و لغو برخواستند و از آنکه این دو نفر از دست تو شده اند و از آنکه این دو نفر
 و دوید و یک نفر را می بینیم که در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 برداشت و بر زمین خود را می بینیم که در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 بلند و هر چه که از زمین بلند کرد و در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 از آنکه این دو نفر را می بینیم که در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند
 در آنجا خوش خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند و در آنجا می نشینند
 پس روان کلمه ختم بود و لغو برخواستند و از آنکه این دو نفر از دست تو شده اند و از آنکه این دو نفر
 هر از این خبر تا بهیوای خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند و در آنجا می نشینند
 بهیوای خود را می گذرانند و در آنجا می نشینند و در آنجا می نشینند
 بدو را در این زمان افشا و لغو برخواستند و از آنکه این دو نفر از دست تو شده اند و از آنکه این دو نفر
 کلمه ختم بود و لغو برخواستند و از آنکه این دو نفر از دست تو شده اند و از آنکه این دو نفر

در مجلس و خانه مروان خونام چرا که پدرش بیدین بود و شما نیز بیدین بود و در مجلس حضرت محمد و ابوالفضل و ابی طالب
 نیز نشسته بودند و اما ملاحظه آید بای کوهش نیز نشسته گفت ای جواد اگر انتقام بدخود نکند لبر مروان عار بشام جواد
 اگر جانات خود بخوبی بیدمان شود آید بای نیز نشسته گفت چرا بخت میکند این را در خفت کند بر خود بر خا صان
 بر عشار جواد غصه خورند و مانند شهر لعل قلند در طلبید یک نام بجانب حضرت امیر نوشت یا بنعمتی ابویله بداند و
 این خان بداند و خا که مروان عار و کتم انجمن مروان ملک به نیز خواهیم گفت و فراموشش ام در میان شامی
 زنده خواهیم کرد گفت لکری خواستید در میان ما و شما اخلاص بداد شو پس بالار کسی عود در دم که بید نشسته و حکم
 باید عود جانات اگر این همه بگوید بگوید قبول خواهیم کرد و اگر نقابت نفر بیدار شد خود کار کند و کتر
 چنانکه احوال مروان و دود خود شد همان احوال خود خواهند دید این نامه نوشته بدست جلاله دلو شش خان
 جواد گفت همون نوشته اید قبول خواهند کرد و مروان ملک گفت که قبول نکنند مرا هم خواهند فهمیده و بای کوهش
 خود دلو ضرور کاغذ گرفت نیز نشسته و بای کوهش جواد طلبید جواد گفت نخواهم نوشت پس گفت و دید
 یک کاغذ آید بای نیز نوشت در میان جواد و ما خا نشسته تمام حقیقت جواد و خود نیز نوشت و بدست جواد
 جواد رختش شد و دان شد و در میان بدین ترش آید بای کوهش را فدا شد در میان فکر بیدار خود کرد و بدست
 و غنچه افاله جواد که نامه خود را می کشیدند بسیار خوش حالت شدند و کوهش آید بدست کوهش و صاحب تنه
 غنچه یا همه باوان بخاک بر خود و امیر بر سینه جواد حقیقت بگوید اوقت که کاغذ بدست امیر دلو نیز نامه خواهند
 بر مروان ملک خندیدند و نوشته شد باید عود خا فرود و مفرشت دلو بویید نامه بدست دلو ان دلو و عود
 کاغذ آید بای خواهند و از حقیقت جواد متوجه ماندند و روز دیگر امیر از نام عیسی سلام رخت طلبیدند و حکم خود
 که بکنم فرغند و بعد در خاطر ترغیب باید بهر دست حضرت امیر از نام عیسی سلام رخت یا فقه بجانب کعبه روان شدند
 ادب گاه محرمی از بدین بر آید و در دهانند بعد از آن خیمه سلطان احمد بحر و مفرشت و دست طلیح از محل عیسی

[illegible]

چنانچه چندیست که گفتند که مکتب گفت از چنان چنان چنانچه لم که هر کسی سخن قصه بدین سخن میکند چنان طبعی که هم
 و در آن چنانچه هم باین سخن قصه شد و در آن چنانچه فاما بود که در هر سخن سخن میگویند و منظور بجانب امر بدو گفت ای
 بهریم و در آن سخن این سخن است که هر امر گفت ای بلفظ منظور او گفت بر شانه است از آن سخن و در آن
 مالا فرزند گفت که چنان سخن گفتیم منظور قصه غلام بر شانه است طبعی از آن سخن و در آن سخن این سخن را که
 بر او لغز فرزند گفتند بعد از آن چنانکه سلطان محمود زنی و معزب است و در آن طبعی از آن سخن و در آن سخن
 خازن و عبد الرحمن خاندان و سلطان محمد و عبد الرحمن و طاهر بنزه باز و قاسم از آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 و در آن سخن قریبانی و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 عبد الهام و عبد الرحمن و عبد الرحمن و عبد الرحمن و عبد الرحمن و عبد الرحمن و عبد الرحمن و عبد الرحمن و عبد الرحمن
 ابو نصر شری و ابو نصر غفران و مانی شری و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 و مانی از آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 بهریم و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 چنانکه در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 سخن طبعی از آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 رسید و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 و سلطان محمود گفت که مانی را در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 نشسته است چنانچه در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن
 اسناد است و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن و در آن سخن

[illegible]

[illegible]

520

عیار و دیده خنجر نو تپو پای بر طرف که کرانم گرفت بر دشته بر زمین نو در چادر مجیده بر کف تپو انداخت
 در میان تر غنچه شد و تپو بار خانه کاسم عر جاک میکند سلطان عهد و پند کند و پند کند که استاد شد
 که بالدر و پند شد و دلقند که ای مسلمانان کلمه هست کاسم عر و پند خنجر خنجر کند از جوی حیت نو جاک
 کتان میرفت تا که در دله می رسید همان رحمت عیالان حضرت امیر تقابل آید تا اما این خبر شنیده بعذر و تاج
 بیایا بر سیدم تو کیستی در اینجا می آیی گفت من فرستادم عیارم و شما کیستید ایند گفته در میان عیالان آید ایشان
 گفته مرا عیالان حضرت امیر ام بر سیدم جوبلا هم هست ایشان گفته جاکم همه یادان رسند جوبلا فرستاده
 تپو پای دل حیت عیالان شد صد قدم و حیت نو بر دوشه تا که از تر سر و دوشه همه عیالان عقب افتادند
 و سلطان عهد در ده گفته حضرت کاسم عر جوبلا هم دله و کور شده ایشان عقب آید و پند
 افتادند عیالان نشی عفت کرده عقب گفته لغز از نظر عیالان غایب شد ایند عیالان بر کشند و سلطان عهد
 عقب آید بر فستد اما تپو پند شد کاسی پند شده بعد روانه شده بعذر در میان کاسی پند شده که روزه
 رفت هیچ شد در میان سلطان عهد هم عقب رسیده آواز کردند ای امیر دلا و پند از عهد رسیده تپو پند
 در نهایت نه شال شد و گفت امر قدر بخیر حسینه از کمر تو بکشم ایند گفته خنجر از اوله باله عهد و دیده در میان
 سلطان عهد یک ستر نشاندند تپو پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد
 نفیک آید تپو پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد
 لایه پنجم از جوبلا که فته میری و خنجر از زخم بر آیدان گرفت و ده تا هم برون نظری آید و طبع بال از زخم
 نهاد و در تپو پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد
 تپو پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد
 تپو پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد
 تپو پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد و پند شد

[illegible]

حضرت امیر زنت و فیکر و محاسن لطافت که به منم بایند امید دارم و اعلم که بغیر قول گفته فرزند منم و بیانیست
 طعنه بر زنت که تا نقص را معاف کند و اگر کسی را عیال شوم و فیکر تا نقص را معاف کند اوقت عیال شوم و زنت
 هم معاف خواهد کرد همین نشسته حضرت امیر و زنت از خانه بیرون آمدند و نام حضرت است و دیگر عیال من معاف کند
 گفتند آنچه در خاطر برسد نوشته شود و بعد از آن وقت از در محراب و از در محراب و از در محراب و از در محراب
 و قبول کنم و فیکر لطافت حضرت که بی ایم بود و با این بجانب که تو هم آمد و در جانب بی زنت تا کار فرزند
 من معاف کنم همین وقت نشسته و زنت از خانه بیرون آمدند و نام حضرت است و دیگر عیال من معاف کند
 که بر خوار جهان زور میزند و هر که را میخیزد و هر که را میخیزد و هر که را میخیزد و هر که را میخیزد
 که معاف کند و فرزند امیر که کم و فیکر امیر به طایفه اند و معاف کند و فرزند امیر که کم و فیکر
 تا با حضرت ای بایند و زنتی و دیگر فرزند باشد و تا آن وقت که حاصل شود حضرت امیر شش بدن حضرت طعام ظاهر کردند
 حضرت امیر با جمیع بایان طعام بر سر نهاده و حضرت کس خفته ایشان که میفرمودان خوردند و حکم بر جدو کار هیچ کس را نپذیرفتند
 متصور و دفع میگرد و نیز زنت میبندد همین فکر میکرد و کس گفت متصور دیدم زنت را و کار نکوست و بایان
 که گفت شما در طعام نیز انداخته بعد بایان ایشان عرض کردند ما را چنین نیز انداخته بعد از آن که طایف حدیثی شدند
 یکی زنت نهاده متصور گفت عیال منم و فیکر امیر که کم و فیکر امیر که کم و فیکر امیر که کم و فیکر امیر که کم
 تا زنت و دست خود نیز انداخته و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد
 هم که زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد
 زنت میبندد و فیکر حضرت امیر و زنت و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد
 خود هر که خواهد که در زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد
 امیر که کم و فیکر امیر که کم و فیکر امیر که کم و فیکر امیر که کم و فیکر امیر که کم و فیکر
 و عیال منم و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد و زنت میبندد

اندر

به من ارجاع می نماید پس بدین روئی که نشسته بودند ملا و دو تن دیگر رفتند میان جمعیت و برآمدند
 کشته می بودند و پیوسته و نه لایق نشسته و در نماز و نه ایستاده و نه برخاسته و نه نشسته و نه ایستاده
 شهادت می دادند و حضرت امیر بزرگوار در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 تا که بجایه می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 باز که می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 در آنجا می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 کلیکی است و من که می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 جان می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 در میان می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 و این چه معاد است طریقه ای که فرمودند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 معتبر اینست که جماعت می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 نماز می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 نشسته و حضرت امیر بزرگوار در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 باران می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 حارتر بود و حضرت امیر بزرگوار در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 و گفتند که ای که شایسته است که با او فرمودند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 حاضر بودند آنجا می افتادند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن
 و گفتند که ای که شایسته است که با او فرمودند و در میان آنجا می فرمودند و فرمودند که دست منصور را بکنند و کشته و در آن

بهر کار در تداوت و در آن کلیت کفایت کفایت و در تداوت میکنند و گویند فاعل اند در میان شکر
مروان کلیت فاعل منصرف و نسبت به شکر بار نشسته کرده بایستد از وقت امر که لم الفاعل با تداوت میکند مگر اینکار را که
مد منصرف میکنند مروان کفایت جبر کفایت الوضو شکر و کفایت پس بانی بر منصرف مبرویم به جبر در تداوت شکر و کفایت
اینکفایت هم عبارت از بر کشند و بجای منصرف و کفایت اینکفایت اینکفایت در جبر کفایت کفایت هم عبارت از کشند
مروان کلیت با تداوت کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
ما به هر چه در تداوت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
مسلم کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
مخبر کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
جبر کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
اند کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
شد منصرف کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
به جبر کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
مخبر کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
بالا کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
دست کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
نام کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
جبر کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت
باجای کفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت اینکفایت

و کفایت

بنده و کمالی بودی و بعد که گاه به عیار تقویات چارصد بالغه جان بر رویه ای گرفت و بر وجهی اقبال و کمال و کمال
 گشته میرفت تا که چهل و نه گذشت بعد از چهل و نه روز به عوار جان بر رویه ای گرفت ای مالان فیض زمان چه مصلحت میسر
 بسیار باز آمد که اندر حضرت شاه و سلطان احمد رحی فرمودند در میان ملک و سلطان بزرگ است و نظر امیر اسلام
 کلان گفتند ای ملک این مصلحت بدیند بایکدی خلیفه گفتند خفا که فو صلی است تا وقت که بر رویه ای کنند
 که مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد
 کسوت بخشنی پاک که عین کسوت بپوشی ماه با محسن باشد بعد از آن تا وقت که بر رویه ای عیان مصلحت بر رویه ای
 گفتند و مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد مصلحت بر رویه ای شد
 خلیفه است بر کسی که دستار بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد
 فرمودند بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد
 بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد
 همه در آن و عیار آن اندر که گفتند ای ملک و سلطان بزرگ است و نظر امیر اسلام
 چندان خلیفه که گفتند و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد
 حال اسپایه منور شد و لیاقت بالکلاه دایم بر خیزد و دستار محمد رسول الله علیه و آله بر رویه ای شد و او بر رویه ای شد
 و همه را که اسلام بر آن شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد
 عنایت شد و بر آن مال و سلطه و عیار شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد
 قبول که بعضی بدید آوند که بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد
 باشد و تا بر خیزد و دستار محمد رسول الله علیه و آله بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد
 شمر خورشید که بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد و دین بر رویه ای شد

[illegible]

53111

نشینند حضرت امام و مقصد باری تحقیق خود بگوید جلویار حضرت شایسته ظاهر گوید گفت خبر بر جویید ام حضرت
 بسیار شایسته اند و جمع میان نیز و محال شدند امام علیه السلام فرمودند طعام بپایید جلویار عرض کرد یا حضرت این طواف
 مبارک چیست بگوید که یکم بعد از طعام بخورم حضرت امام و جلویار بر تو خوانسته در روز و قدر مبارک کند طواف مقصد یک است
 از خانه حضرت رسالت شاه جلویار غایت شد جلویار در مجلس امام اندر طعام خورد و یک شیشه عسله ماند و از آن حضرت حضرت علی
 علیه السلام طعام فرمودند و حضرت جلویار بی آن فرمودند و گفت جلویار حضرت شایسته جانب که روانی تا که
 که منظر در نظر افتاد و در آن نیز در نظر آمد و بدیدم خارجیان که یک کلاه و فعله اند جلویار در دوش او کلاه را در دست
 در میان که منظر میروم و با دست دادن و غیر ملایمت میگویم همه خواهند گفت یک کلاه هم در میان آنکه در فضل شده بهتر است
 در میان خارجیان بروم و اگر آنها می بدست آید اندر گرفته در میان که بروم اگر با نیز رویش خرم و نیست همین در وقت
 منظر در میان حضرت و شمس که خارج رویش شد تا که بدو روزه ناکاه مروان طلبید و در میان آن سلام علیک عرض در میان
 جلویار گفت جلویار گفت من از جانب شما آنکه آمدیم کی رفتمش مروان طلبید بگوید که در آن که با جلویار گفت که خود
 شد بعد از آن که این میگوید جلویار به بی بیار محکم که بیار مروان طلبید که مروان طلبید که مروان طلبید که مروان
 گفت که آنکه طلبید جلویار اندرون بارگاه شد تا که تفکیر جلویار و بی بیار رسید آن بی بیار مروان طلبید که مروان
 همین وقت که جلویار سلام علیک که مروان طلبید که بی بیار رسید که بی بیار گفتند خدام و طلبید که بی بیار
 مروان طلبید که بی بیار نام پاک شدند و خنده و خندانید و در آن وقت که بی بیار گفت مقصد خود بگوید
 بر آنکه در حد و نگاه هر از خارج کرد و در مجلس حاضر گفتند جلویار گفت بی بیار که نام جلویار است و تا بی بیار به بی بیار
 خود طلبید که بی بیار اندرون و در طرف و طرف فعله نام بی بیار مروان طلبید که بی بیار نام بی بیار مروان طلبید که بی بیار
 و بی بیار نام بی بیار نام و الله و خداوند میگوید و بی بیار نام بی بیار نام بی بیار نام بی بیار نام بی بیار
 اسلام یعنی تحقیق بی بیار مقصد بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار
 و الله عالم اند و بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار بی بیار

[illegible]

۵۱۰

[illegible]

در میان مدتی که در آنجا بودند بعد از آنکه بابت برآمدن آن پنج نفر از میان آن برادران که در آنجا بودند
 برآمدند و مقابل فرقی بودند و چون آن استاد شدند بعد از آنکه یافتند که در آنجا بودند و در میان آن
 صاحب که بپای او در آنجا بودند و تقابل شدند با محبت و محبت که در میان آن برادران که در آنجا بودند
 آنکه برآمدن خود را که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 دست خنجر را که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 حیاست در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 و چون آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 علم ظاهر که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 چند افسان که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 به کار و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 تا که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 خود را که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 گرفته عقب استاد به پیش میروم ظاهر گرفته و یک که در آنجا بودند و در آنجا بودند
 ظاهر که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 و چون آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 برودن که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند
 که در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند

[illegible]

אברהם

این بر روی پان بکنر و صفت آن هر چهار آنست که یک یک دیوین نام داند و وقت جنگی برهنه میکنند و محل خیم بر مرکب
 و پناه آورده است و ایم بود چرا که این عساکران اینجا که جانبی ندارد و کند پس بدست آن هر چهار آنست که او تولا برسد و رفت
 مردان که گفت پس با اینجا باید رفت پس در اینجا مانند بعد از آن حد و شش که به یونان همراه گرفته که جانب اینجا
 روان کشد و در جانب که باید حریف خافتر خورشید باشد بارگاه خدی استاده کردند و جمع کردند و سلطان علی محمد
 و کی بود در لشکر باجه قدر شدت شد چهار آن عرض گفتند بهشتال هر روز به یونان بعلاج و در هر روز به یونان بر سر شدت
 باز بر پیشانی بادون روان که گفت در میان خورده اند عرض نمود مردان که جانب اینجا رفت پیش فواید اینجا
 باید و محمد ای بادون بعد از خورده منیم جانب روان که گفت خیم رفت همه کردند قبول گفتند که کافه جانب
 بخور صلاتی علیه السلام با فواید و کشند مردان که گفت که جانب فواید اینجا رفت و با هم جانب روان
 که می بود و که منظم خدایست خورده در منظم لازم است بشما جز در باید بود که خارج باید در جانب جمع بادون
 خورده کشند نام بدست فاعده در اسلالت و اینجا همان که در که می بقصد است تولا طبعه و رو با دلم و دلاست فاعده و محمد
 از که جز در خورده بود این گفته رفتند محمد خورده کشند رسید با و تولا با دلاست خورده و در جانب
 سلطان علی محمد و جمع کردند و آن که روان کشند خورده روان که جانب خورده کشند که فواید پس تولا با دلاست خورده و در جانب
 عرض نمود و او تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده تولا با دلاست خورده و در جانب
 و کشن گرفت با فواید هر یک که تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده و در جانب
 از بر کشند باشند و در تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده و در جانب
 جنگ فواید تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده و در جانب
 از بر کشند و در تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده و در جانب
 ناکه تولا با دلاست فواید تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده و در جانب
 در تولا با دلاست خورده روان که جانب فواید تولا با دلاست خورده و در جانب

گفتند این مردان هرگز نزل منزل گرفتند از تعویذ این عیالان و فرمود چهار مقام بخیزد مردان بخفاقی و کلمات گفتند
 عیالان این امر را لم مقابل می نمودند الوقت خفند بعد از این تر لدر شامی یا ندانه کلمات گفتند تا هم اوست آنها ملازمین عیالان
 در لشکر کاظمیان ماندند و کرامت را لم مقابل می نمودند و فرمود که در میان کوه و عراق این چنین بود و مفاد هر
 بعد از مردان گفتند که حضرت امیر را لم رفت به عیار و فرموده ایماغ برش مردان کلمات گفتند و فرمودند ایماغ
 مردان و جنان نویسنده است و در چهار مقام طلعت آن هر دو عیار و شال عیار همراه طلعت اولی و شال و در میان عیالان
 معیت که بر سایر ترف آن هر دو عیار نشینده و لم خفند یک کاغذی داشت آن نویسنده در میان مایان و لیکن یک کلمه
 همه عیالان قبول نمودند و این شال و کاتب آن هر دو عیار یک کاغذ بنویسند و فرمودند عیالان ایماغ را لم مقابل می نمودند و فرمودند
 آرد و در این امر که هر دو عیار را لم خفند یک کاغذ بنویسند و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 عراق است که جنان نویسنده است و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 مردان کلمات گفتند که جنان نویسنده است و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 حار نشیند و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 رسید مایان نیز بنویسند و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 طلعت اولی و شال و کاتب آن هر دو عیار یک کاغذ بنویسند و فرمودند عیالان ایماغ را لم مقابل می نمودند و فرمودند
 شوند این ترف است و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 کلمات گفتند که جنان نویسنده است و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 همه حقیقت مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 برش کلمات گفتند که جنان نویسنده است و با هم سمیت و در عیالان مایان و کوه و در میان مایان و کوه و در میان مایان و کوه
 این بنویسند و فرمودند عیالان ایماغ را لم مقابل می نمودند و فرمودند عیالان ایماغ را لم مقابل می نمودند و فرمودند

[illegible]

میرزا

جلویار تو جلویار کوشی خود بخوار کنه جان پورست بریده شد اندک خنجر بر بند در میان با کلمات سلطه جلویار آمد خفا که
 خرد دل تو جلویار چنان قوت مخوف کلمات سلطه بر دشت و بالا سر خفا که اندک لایان کز خفا گرفت تو جلویار گفت شکر است
 بیست این خفا که عبادان سلمان تمام جلویار و دیار لایان که کار او بود و در حقیقت و لغت آن خفا که اینک گفت
 حق کجا بریده است چنانچه خود عجب خفا و است بیست کلمات سلطه بر کفایت مثل با میر و عبادان کلمات و عبادان
 حضان چهار خفا که عبادان کلمات سلطه بر کفایت و حضان با جمع عبادان و کلمات سلطه بر کفایت
 جلویار تا که در شکر خفا که کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 فاما در عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 باز سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 آمدن بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 او که در عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 و کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 در عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 خود و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 میر و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت
 و در عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت و عبادان کلمات سلطه بر کفایت

الملاح

گفت
و راست گویار گفت فرزند و میوزانم بگرد گفت این سخن گویار میسر شد عیار بالید جلویار و دیدید به جای خود
همین نزد بکنید و آن نریزید مگر که اندر عورت خزان تیر انداز گفت و خزان تیر انداز گفت ده بیت و عیار بر زمین
فتوت و بهماخ هر روز بهوان هر که گفته بالید به عیشت خزان افتاد و دختر ایشان و زن سلطان لغیر و آواز
گفتند **لا اله الا الله محمد رسول الله و با الی حضرت علی بن ابی طالب** گفتند در میان اینها
و نماند بیکان در گفت که با عیار اندر نریزید به عیار خزان نفر در هر روزه به عیار بنی اسالو به عیار
و دختر و زن سلطان لغیر و عیشت نریزید به عیار و فرمودند تا تولد بود و فرمودند که هر که بیکان
یک خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
مگر شده بر سر و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
اسب گفته که هر که بیکان نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
نوابان لغیر و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
مگر به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
را که بیکان نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار
یک خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار
فتوت و مگر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار
نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
و نماند عیشت و گفتند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر
و نماند عیشت و گفتند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر نریزید به عیار و فرمودند که خاخر

و گفته شد که خود را بوزرین گفت یاران مادر دین محمد صلی الله علیه و آله هر که دین محمد صلی الله علیه و آله بپوشد
 بپوشد هر جا که دلش رفو می شود و بگوید که یاران گفتند ما هم دین محمد صلی الله علیه و آله بپوشیم و دعوت خود را بپوشیم
 و بپوشد نیز قبول کرد و بگوید که یاران گفتند ما هم دین محمد صلی الله علیه و آله بپوشیم و دعوت خود را بپوشیم
 در میان بارگاه آمدند و جمع کردند آن حضرت از سر آمدند و فرمود که ای یاران من بپوشید و دعوت خود را بپوشید
 و جمع کردند آن حضرت از سر آمدند و فرمود که ای یاران من بپوشید و دعوت خود را بپوشید
 فرمودند که ای یاران من بپوشید و دعوت خود را بپوشید
 تا آنکه یکدیگر را دیدند و بپوشیدند و فرمودند که ای یاران من بپوشید و دعوت خود را بپوشید
 محمد قبول کرد و ما نیز قبول کردیم و او نیز قبول کرد
 که بخت جهانم کرده و رفتند و دیر که بی یار و گشت برافروخته و جلودار که مثل کمانه بود از آن کجا باز
 رفت بی یار از عرض کرد در میان کوه فاروقی بگذر و بهنگام صبح در میان کوه و بهنگام صبح در میان کوه
 و مدتی که در آنجا بود نام او قبل از این است و نام او بعد از این است و نام او بعد از این است
 بعد از آن همه رضاست و آن گفت که ای یاران من بپوشید و دعوت خود را بپوشید
 همان غده که بجانب قبل از این است و آن گفت که ای یاران من بپوشید و دعوت خود را بپوشید
 روان و در آن کوه بگذر و از سرین خوشی می آید قبول کرد و از آنجا که روان شد و دیر که در آنجا
 دیر که در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
 بهنگام صبح رفت و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
 بهنگام صبح رفت و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
 که در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
 کرده و گشت که از آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند

در میان این گروه های عراق و بخاریون گفت مایان نیز برویم قنوت عرض کرد که در میان این گروه ها نیست که هر کس
 خود بدقت باطن گفتند همه لشکر در همین جایند و بسیاران غیب مدان بودند هر جا که مروان فرزند مروان بن الحنفی
 دیده بایند بعد از آن همه لشکر سامان اذوقه که بهر سواد سلطان احمد زنجی گفت این چنین بهایان بودیم در آن گشتند
 و این خبر را بهر بنایان بسیاران بهر چه مروان بخاریون گفت که مروان خود بدقت باطن نیز لازم است غیب او بنایان
 تا که زنده است بنال او باید رفت تا توکل بر خدا داریم هر چه نوشته هر کس هست خدایند و مروان با لشکر رفت مانند
 لشکر برویم همه سر دستان نیز فزول گفتند که غیب مدان گفته روان گشتند در میان خا رجوان و سامان و غاصد که در میان
 منزل منزل میروند چهار گروه بر افتاد است در میان آبادان هم نیست مسلمانان گفتند هر چه خفیه هم در میان همین که با
 شده اند مایان نیز در میان این گروه آمدیم و الله عالم بر اینم بانه هر جا که دیر بهر چه جلوار عمار کرده کرده پیش رفتند و
 جلوار خرد در هر یک گشت میکنند و هر جا که مروان فرمودی بیدار آهویای هم پیشگروه غیب گشته سیر که مرفوعا که گشتند
 آمد و دیر که شکر حضرت امیر کلام شد جلوار چهار گروه پیش رفتند دل رسیدم که گروه دیگر پیش برویم روان شد
 آهویای هم آنروز در هر یک گروه اینی آمدند و در نظر آهویای جلوار عمار افتاد و دیر جلوار می آمد فاما شمار و بنیان
 در نظر جلوار آهویای آمدن هم نشناختند هر دو در دل خود او گفتند بیکدیگر که باید که تا که مقابل شدند
 آهویای آورد که در نو عمار جلوار شد جواب دهم از جلوار می گفت اینی بلار چه آمدی گفت بلار شادیم اینی
 محنت بکشم آهویای گفت اندک خا رجوان چه گفته اند در بنال اینها نمیکند جلوار گفت دنبال مروان گرفتیم
 و قبلی مروان بدست می آید و در فرج بکنم بعد از آن نام نامی که مروان خبر آهویای مسلمانان گفت جلوار خا رجوان
 و جلوار آهویای نیز در شام جلو که گشت رفت اینی جلوار که گشت در شکر خود آمد و غنفت آهویای پیش بخاریون و جلوار
 بیان که هر روز آهویای در خوابم اینی گفتند خا رجوان غاصد خا گفت که ده از اینی و از هر دو و همان
 آهویای پیش مروان ملک مسلم کوفه مروان در منزل دیگر رفت خبر می بار گفت که عرشا و دلد باد و در میان اینی
 قبل نیز می باشد هر چه در خا که قد و احوال و صورت قبل نزد او اینان هر چه رضایت مروان گفت دیر و جا

گفت که بفرستد پیش او مردمی که خوراک بکشد و در دهان بگذارد و در هر روز یک بار طعام بخورد که هر روز گفت و در هر روز یک بار
 همه با فضل و خوار جهان باده در شخص و بوشد که که بعد در میان کوه بکفر کلنگ بعد در میان انبار و بوشد که
 بای میبازد و فیکر گشته میجو از غارت کرده و در دهان بگذارد و در هر روز یک بار طعام بخورد که هر روز گفت و در هر روز یک بار
 آنرا که فتنه می آید و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 همه با فضل و خوار جهان باده در شخص و بوشد که که بعد در میان کوه بکفر کلنگ بعد در میان انبار و بوشد که
 اجل که فتنه آید و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 بولد و بوشد که که بعد در میان کوه بکفر کلنگ بعد در میان انبار و بوشد که
 او را که فتنه آید و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 خورند و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 و بوشد که که بعد در میان کوه بکفر کلنگ بعد در میان انبار و بوشد که
 او را که فتنه آید و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 هر یک را که فتنه آید و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 که فتنه آید و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 الحاح می رسد و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 خود معلوم که و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 و بوشد که که بعد در میان کوه بکفر کلنگ بعد در میان انبار و بوشد که
 نمایم که و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 چهارمین است و بخورده و آنرا برون غارت می برد و در میان غارت شده بود و روان بفرستد که
 تا که در میان کوه بکفر کلنگ بعد در میان انبار و بوشد که

اگر حکم نفوذی

گفت

هر دیو نفی که آرد کوه را ای مسلمانان از سران زندگانی خلود رفت از کفنه بالید و فرج سلطان احمد رجبی بر قنداران
 تشنگان نقد دیو بهیچ بر و نشد در میان فرج آرد هر که در خرقم می گرفت به باطن میکرد و هر که به طعم بهار میزد است میکرد
 و زنجیری که به کوه میزد نقد گرفتند شمشیر که چهار انگشت و شمشیر که یک و پنج کار میکرد زیاده از غیر بر اقی که کار میکرد و بر اقی
 که چهار انگشت کار میکرد بر دیو بهیچ خبر هم نمیداد و اقی که یک و پنج کار میکرد با دیو معلوم میشد که میزد یا نقد
 دیو کشت عریان نقد ای بلبلان چه می بینید دیو بهیچ خبر نمیداد و کوه میزد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 و عیار بر نقد دیو بهیچ آرد بالید و نشد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 از هر که میزد و میزد و بالید و نشد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 عیار که یک و پنج کار میکرد و عیار دیگر رسیده تیر نفی که شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 حکم که دیو بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 مسلمانان گفتند که شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 نمی آید و میان لشکر اقبال دشمنی گرفت و بالید و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 هر سیزده هزار دیو ای مسلمانان که بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 تمام و عریان شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 عقب شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 ای و در میان مسلمانان بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 جنبانید جای که دیو بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر
 و نیز هر که در میان مسلمانان بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که یک و پنج کار میکرد بهیچ خبر نمیداد و شمشیر که سلطان علی احمد بنید و شمشیر

عالم

و چون شش جام شراب خنود و طام طلبید و آهنگد خلق بودند در میان خاک غلطید و دیو عقل جوهره شد در شش رسید
 دیو گفت آهم بلبل را چه خلبه که وانشش ماه جوانم شکم وانشش ماه بدید بر شش از زبان باز باله مسلمان می آید
 اینکفته یک نفر خندان نور غلام کوه عراق پرسد شد مسلمانان نیز از آنرا آواز شنیدند چرا که شش دیو در خنود شده
 مردان شد تا که مقابل رسید عیاران مسلمانان چنانکه که بهند بهانجا استاده اند و دیو لقمه بشیر و را گفتند
 تاریکی چند که خلبه دیو جلالت و نور بود شش که ماه می بر آید در میان دیو در نظر افعال آواز گفتند با این خبر دلای
 و دیو آمد و یو قبل سبزیای و دیو در میان عیاران افعال عیاران بهانجا رفت گفتند فلان کیست دیو
 نه آمد که اگر گفتند دیو خنود در میان شکر افعال که که دیو میگرفت با بهی میگرد اگر با یک مسلمانان می افتد
 هر که بخاه مسلمانان است که عیاران که در دستان خود است تمام احوال رسیدند طلبدار که بعد و نگاه می کنند بر آواز
 بالا خرطوم دیو که چنانکه بگز گفت در میان خرطوم عرفتند تا که دیو بسته را بگرفت بسته گفت بر آواز خندان خوش که
 بگفت که هر را که آواز شد دیو نیز زخم دیو شد و بر کیم شد و در میان مسلمانان و دیدن گرفت جلوی عیاران و دید
 بیش سلطان عیاران گفت که بگفتند ما هم این دیو را به بنم و خنود جلوی مار دیده بطرف دشت رانند و بگفتند
 میخواست خنود زنده دیو خرطوم خنود شدند که جلوی مار گرفت در میان خرطوم که آه آه در میان مسلمانان افعال
 این خرطوم سبک شد و دیو گفتند که از این خرطوم با چون خنود خیال شد و در میان دیو دم گرفت جلوی مار و دیو
 جلوی مار یک خندان خوش که خرطوم جلوسه بر زمین آمد تا که دیو خنود خنود خندان خوش که خنود خنود خنود خنود
 و خنود خوش که خندان خنود خوش که خندان خنود خوش که خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود
 خنود خوش که خندان خنود خوش که خندان خنود خوش که خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود
 بجانب سلطان آمد و دیو جل جلیلند مکان شتر خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود
 نور لایق کار رسیدند افعال خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود خنود

فزون که شد کلمات بجانب کثرت امیر رفت هر پای در میان باز آمد تا ثبات باز در بوه مرفت کیسی
 که هر نیت آخر مانده بود هر مکاشی بر بلبل اول کون از ده کان و فعل اندر بلبل که باز بالار می کشد چه نظر کند
 هر یک بنیاده بی لایکه تمام مراد می آید در ده گفت که اندک خلد بعد آتش بر دیدن گفت که سر عیار و انظر
 کو بر مبادار عیار حضرت امیر لایم باشد ویدر عیار حضرت امیر لایم نیست و نه کلمات است این عیار بیکانه نظری
 انبویا هر چهار طرف نظر که مروت و استیلا در ده اول و بر بکرینه عقب بر نروم به بنیم کی خور در رفت و کیست
 نیم کو خفته جهان با نغمه سر افاده بعد از آمدن در دانت عقب است و با شد تا که انبویا کشد که گذارسته و لا کشد
 گرفت استیلا بر عقب است و با شد نظر نیت که مرفت فاما جبار کشیده عقب کشیده دید تا که در ده مروت و عقب است
 گفت استیلا بر سر و بلبل چه نهادیم از جادو مروتی که گوشه کوشش که بر مانده اند از دست در دانت گرفت و عقب است
 سکه که بلبل و خفته است که سر این در دانت بر بر عیت و الله عالم چند نیز در دانت در میدان می افتاد گفته
 روان شد استیلا بر سر کشیده رسید و در ده گفت هر این فزون است که مروت و دانت که در ده کوشش که بر مانده
 خلد بعد با هم برویم و حال شد یک که کشید باز بعد انبویا در کشد و ان بکشد استیلا بر سر کشیده که در ده
 و قبله تفکیک بارگاه شکران رسید استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 می شام بلبل کاری میروم یعنی در ده اول و استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 انبویا لایکه می بیند مسلم میکند و استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 آید صفت مروتی در میان بارگاه نشسته و بران مروتی استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 مروتی استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 عقب استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 اولم باشد فاما این عیار غیبت و استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت
 تا که در میان بارگاه آمد انبویا مروتی استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت استیلا بر سر گفت

انرا هم همراه اولاد من گفت خراب است که با این بزرگم بعد از این حقیقت اینرا خفایم برسد و اینها بای سر لاف در من است
 و دیده قدم مروان را گفت مروان را بر این بزرگم بعد از این از این بزرگم مروان را بای شده آمد و من اینرا بزرگم
 فاما اینرا بزرگم تا اینرا بزرگم مروان را بزرگم اینرا بزرگم گفت سر فوشت اینرا بزرگم مروان را گفت سر فوشت
 بعد از اینرا بزرگم بزرگم بزرگم اینرا بزرگم اینرا بزرگم مروان را گفت بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 سر او بعد از اینرا بزرگم گفت در دین مسلمانان خاک انداخته اولاد بزرگم اینرا بزرگم گفت بزرگم بزرگم
 بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 و بعد از اینرا بزرگم گفت بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 مروان را بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 رفتن نیاید به پهلوان بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 مروان را بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 چه بینند از لکشی فوشت بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 و بعد از اینرا بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 علی علیه السلام در لای باله لکشی فوشت بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 گفت که تو کار خیر را بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 ماله بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم
 بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم بزرگم

سید: